

گرفته بود اما این خنده‌ها در پایان المپیک به گریه تبدیل شد. غلام وقتی در توکیو به احمد آئیک ترک باخت و چهارم شد، آنقدر پریشان حال شده بود که شب‌ها از خواب می‌پرید و سر جاش می‌نشست و می‌گفت که خدایا جواب مردم را چطور بدهم؟ خدایا جواب پیرزن‌های دوک‌ریس را چطور بدهم؟ نشان به آن نشان که او از فرط خجالت، به همراه تیم به تهران برگشت و آنجا یک هفته‌ای ماند تا آب‌ها از آسیاب بیفتند و بی‌خبر به تهران برگردد.

کدام ورزشکار ایرانی است که حق پرچمداری در مراسم افتتاح المپیک را به کس دیگری ببخشد؟ بگذارید به المپیک رم ۱۹۶۰ سفر کنیم.

المپیک‌ی که نفیس‌ترین مدال‌مان نقره تختی بود. آن سال چنان بی‌طلا بازگشته بودیم که در فرودگاه مهرآباد کسی دوست نداشت سربلند کند و چشم تو چشم مردمی شود که به عشق قهرمانان‌شان این همه راه آمده بودند تا آنها را روی دست بلند کنند و دلداری بدهند. این تنها نقره آقا تختی نبود که از حیثیت ما دفاع کرده بود. او در رم کار بزرگتری هم کرده بود که هر وقت یاد سلماسی می‌افتاد چشم‌هایش خیس می‌شد. غلام‌رضا که قرار بود پرچمدار کاروان ایران در مراسم افتتاحیه باشد، ناگهان پرچم را به جعفر آقا داد و گفت «حق شماست آقای سلماسی. حق شماست». جعفر آقا سلماسی که همیشه از بزرگی و مرحمت آقا تختی تعریف می‌کرد می‌گفت: «در روز افتتاح، رئیس تربیت‌بدنی پرچم ایران را برای رژه رفتن در پیشاپیش ورزشکاران ایرانی در استادیوم به دست آقای تختی داد ولی او به طرف من آمد و گفت که برداشتن پرچم ایران حق شما است چون که نخستین قهرمان المپیک ایران هستی. من هر چه معذرت خواستم و از آن روح ورزشی بسیار بلند و از خودگذشتگی بی‌مانند او تشکر و سپاسگزاری کردم منصرف نشد که نشد و به ناچار خواسته او را اجابت کردم و برای رژه رفتن با پرچم ایران آماده شدم. این از خودگذشتگی نه تنها در ایران بلکه در ورزش جهان بی‌سابقه بود.»

تختی در المپیک ۱۹۶۰ رم حقش طلا بود و در حالی که در کشتی فینال از «عصمت آتلی» کشتی‌گیر سرشناس ترکیه جلو بود حریف ناجوانمردش با سر به صورت او کوبید و با خونین و مالین کردن صورت تختی مدال طلا را از کف دست او ربود. عصمت خان بعدها که پیر شد و برای حضور در مراسم بزرگداشت جام تختی به ایران آمد اعتراف کرد که تختی قهرمان و برنده واقعی مدال طلای المپیک ۱۹۶۰ رم بود اما دیگر کار از کار گذشته بود.

۵- برای بازشناسی پستی و بلندی‌های روح و روان تختی باید به جامعه مخاطب او فکر کنی. اینکه چرا سرایدارها و گل‌فروشان و قنادها و پاپتی‌ها و دانشجویها را به کل تیمسارها و سلطان‌ها ترجیح می‌داد؟ چرا در میان آن‌همه کارگزار کشتی، علی قاچاق را از همه‌شان

شوروی برای مسابقه دوستانه به ایران کسی دعوتش نکرده است و دیده بود که عباس آقا سرمربی وقت تیم ملی ایران به علی قاچاق سفارش دو قبضه کرده بود که اگر تختی به دیدن مسابقات آمد به سالن راهش نده. دیده بود که وقتی تختی آمده بود سالن و دیده بود در بسته است صدا زده بود «علی بیا در را باز کن» و علی قاچاق هم آنقدر از ابهت تختی حساب برده بود که نتوانسته بود خود را به نشنیدن بزند. تختی وقتی وارد سالن شده بود و تماشاگران یکصدا اسمش را فریاد زده بودند، زندی چنان سیلی‌ای در گوش علی قاچاق گذاشته بود که از حال رفته و بیمارستانی شده بود. تختی بعدها که شنیده بود علی قاچاق به خاطر او سیلی خورده گفته بود «شرمنده‌ام علی‌جان، تو به خاطر من سیلی خوردی.» کی حاضر است از یک سرایدار پوزش بخواهد که تو دومی‌اش باشی؟

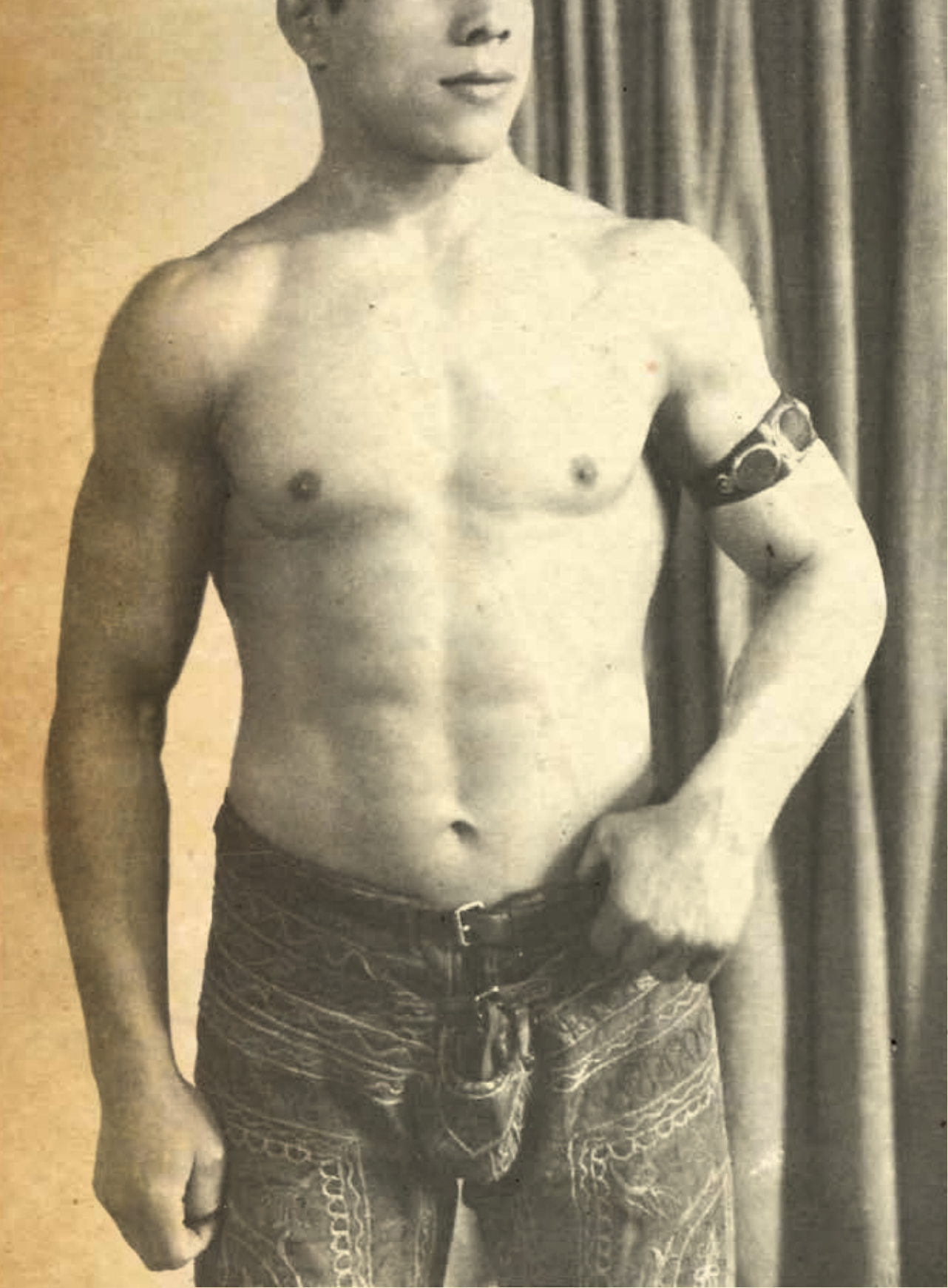
دقت کردید چرا تمامی رسانه‌چی‌های دوران تختی او را این همه دوست داشته و اگر هم درباره نوع مرگش شک کردند اما هرگز به رد و لعن او نپرداخته‌اند؟ هنوز آقا صدُرل در پاریس زنده است و به یاد می‌آورد مرگ تختی را. از قضا آن سال‌ها هم برای تحصیل به پاریس رفته بود که آقا دُرِی زنگ زده بود خبر مرگ غلام را داده بود «چه تیتری بزنیم؟» صدرل فی‌البداهه گفته بود بنویس «دل شیر خون شده بود» و نیز مقاله معروفش «پهلوانی که قهرمان نبود» را درباره تختی نوشته بود اما ساواک دستور داده بود که زبان‌درازی درباره تختی قدغن است. مطلب صدرل سر از زیاله‌دان تاریخ درآورده بود و بو گرفته بود. در همین مطلب بود که داستان نگاه کردن تختی به عکس جنازه چگوارا را نوشته بود. داستانی که برای همیشه از تاریخ کشتی تاریخ سانسور شده بود. این همان صدرلی است که خود شاهد دست اول پیشنه‌اد آگهی تیغ دو سوسمار به تختی است. سرجمع پانصد هزار تومان هم پول به آقا تختی می‌دادند. پول دو سه تا آپارتمان را که خود و ته‌مین‌اش را از اجاره‌نشینی نجات دهد اما یک‌ربع هم طول نکشیده بود که تختی جلسه را ول کرده و با سگرمه‌های توهم رفته برگشته بود تحریریه کیهان ورزشی و با برافروختگی و پریشان‌خاطری به صدرل و آقا دری گفته بود: «آقایون، ما مرخص می‌شیم. لطفاً دیگه از این لقمه‌ها واسه ما نگیرید. در ضمن به این اقام بگین ما اینجوری ریش نمی‌تراشیم.» آن روز دُرِی از خجالت لبو شده بود و تحریریه وزین‌ترین نشریه ورزشی تاریخ مطبوعات ایران تا ساعت‌ها یخ زده بود و قندیل بسته بود.

برای شناختن پیچیدگی‌های روح و روان غلام‌رضا تختی باید سخنان هر دو طیف تختی‌دوستان را به دقت بخوانی و بشنوی و استنتاج کنی و آخرش مثل بابک در یک شک ابدی غرق بشوی که بالاخره او خودکشی کرد یا به دست مأموران حاکم کشته شد؟ طبیعی است

نوشته که تختی دوشنبه شب شام را میهمان او بوده است. روایتی که هر چند اختلافات خانوادگی او را عامل خروج از خانه می‌داند اما نشانه‌ای از عصبیت و تمایل او به خودکشی ندارد: «ظاهراً او چیزی را که حاکی از فکر خودکشی بود، نشان نمی‌داد. حتی ظاهراً بیشتر از همیشه شاد و خندان بود. جوادزاده که از جریان قهر او از خانه خبر داشته به او اصرار می‌کند که دوتایی با هم بروند منزل و او آشتی کند و تختی پا خنده می‌گوید من خودم تنها می‌روم و حتماً هم به منزل می‌روم چون دلم برای بابک و شهلاننگ شده و باید آنها را ببینم و بعد خیلی آرام از آنها جدا می‌شود ولی برخلاف قولی که داده بود به هتل می‌رود و در اتاقش به استراحت می‌پردازد.

جوادآقا (حجاززاده) پدر اندر جد، سنگ‌تراش بودند اما تنها سنگ قبری که در حاکای آن دستش لرزید و «قلم – چکش» از دستش افتاد سنگ قبر تختی بود. جمله‌اش درباره غلام‌رضا دودمان آدم را آتش می‌زند: «مرد آخر، لوطی آخر، سنگ آخر» غیر از آقا‌جواد تعریف آخرین دیدار آقای خرمشاهی هم تاریخی است. غلام‌رضا با صورتی غمزده و گرفته می‌رود دفتر او. خرّمشاهی می‌گوید برو شهلان را هم بردار بیا خونه‌مان. غلام گفته بود: «خرم! بذار مرغ سیاه رو سر ببرم بعداً میام.» آخر این مرغ سیاه، استعاره از چیست و در دایره لغات کدام فیلسوف کور می‌توان روشنگری‌اش کرد؟

تمام آنهایی که بعد از انقلاب روی دیوارهای تهران نوشتند «عبده قاتل تختی است» به تختی بیشتر می‌دویند تا عبده. خب دست غلام‌رضا که تنگ می‌شود باید هم باغ لواسون را بفروشد. به کی بفروشد به کی بفروشد؟ خب به عبده فروخت. روی عقاید خریدار هم که نمی‌توان در معامله انگشت گذاشت و انقلت آورد؟ باغ فروختن کار او نبود. انگار روح و روانش را بفروشد اما خب باغ و باغچه تنها چیزی است که آدم‌های اجتماع‌گریز می‌توانند خود را با آن سرگرم کنند. خب من از کجا عبده را پیدا کنم که دست به قران بگذارد که هیچ نقشی در نابودی غلام نداشته است. من از کجا بابا نیاز را پیدا کنم. همان زن و شوهر علیل مستقر در خیابون شهباز را که غلام‌رضا هر پنجشنبه هر جای دنیا که بود باید صد تومان می‌گذاشت کف دست او. همان بابا نیازی که روی دست‌هاش راه می‌رفت و چیزی چرمی – مشمایی مثل کفش به دست‌هاش می‌پوشاند. همان بابا نیازی که می‌گفت: «بهش قول داده بودم تا روز مرگ به هیشکی نگم که پنجشنبه‌های مرا او ساخت. تمام پنجشنبه‌های من و زنم را او ساخت وگرنه من روی خانه رفتن نداشتم که. من ازدواج نمی‌کردم که. من مرگ موش می‌خوردم به این صاحب‌الزمان.» انگار نه انگار ممدعرب بهش گفته بود: «آقا دست مردم پول نده، براشون کار جور کن.» همیشه هم می‌گفت چشم ولی آدم‌های عاجز آواره را که می‌دید



پول، خودش از جیبش می‌آمد بیرون که منو بده به اون. منو بده به اون!

شماها هم الان اگر می‌خواهید تست روانشناسی‌اش را تکمیل کنید بدانید که غلام‌رضای بزرگ این مملکت قبل از

اینکه چشمش به شهلانم بیفتد و پاگیرش شود، از دختر آقای «ع» خوشش آمده بود که از دودمان اصیل، معروف و آبرومندی بودند. به قصد ازدواج البته رفته بود از قنادی روح‌الله جیره‌بندی یک قوطی خوشگل نون‌خامه‌ای سفارش داده بود که برود خانه دختری اما برایش از مادر دختری پیغوم پیغوم آورده بودند که من راضی به ازدواج‌تان نیستم. رابطه‌ها گفته بودند که لنگه غلام‌رضا در ایران پیدا نمی‌شود، چطور راضی نیستی؟ گفته بود من دختر به آدم سیاسی نمی‌دهم. لابد کسی سمپاتی تختی نسبت به جبهه ملی را به گوش آن خاتون رسانده بود که گفته بود به مرد سیاست زن نمی‌دهم. حمال باشد ولی اهل سیاست نباشد که آخر و عاقبت اینها چیزی جز حبس و ابد و اعدام نیست و من پیشاپیش راضی به بیوه شدن دخترم نیستم. چنین شد که غلام از خیر دختره گذشت و چند وقت بعدش او را دادند به آقای «ت» که کمپانی معروف دوچرخه‌سواری داشت. غلام هم گفت نوش‌جونش. گوارای وجودش. نرگس خواهر غلام‌رضا می‌گفت اگر او یا آن یکی دختری اهل گلندوک زنش شده بود بازهم جنازه‌اش تو هتل اتلانتیک پیدا می‌شد؟ می‌گفتم چه ربطی دارد؟

بیشتر دوست داشت؟ سرایدار رختکن کشتی امجدیه که جانماز تختی دستش بود و همیشه برایش دوتا لنگ آماده می‌کرد که یکی برای بعد از تمرین بود و دیگری واسه نماز خواندن. همان علی قاچاقی که عاشق لوطی‌گری‌های تختی بود و دیده بود که در آن روزهای پایانی چقدر به تختی سخت می‌گذرد و دیده بود که هفته‌ای یک بار وقتی به دیدار آقای طالقانی می‌رود چقدر تخلیه می‌شود. و دیده بود که آنقدر منزوی شده بود که هنگام سفر تیم

که بخش اعظمی از جامعه کشتی موافق این نتیجه‌گیری بوده که کشته شدن او را به انتحار و در حوزه اختلافاتش با شهلان تحلیل کرده و هر چه واژه چرک بلد است نثار آن زن زیبا کند اما جامعه بیرونی‌تری هم هست که شهلان را منفک می‌کند تا در حد فاصل «انتحار و شهادت» پرسه بزند. گاهی لازم است برای پی بردن به تشنگی و اندوه‌گردی تختی به مجله تهران مصوری پناهبری که با جوادزاده قهرمان کشتی مصاحبه کرده و

